

شععت سیاهی چوب نار نماند که صبح کند بال ز باد فرزندت • در شام در
 موی ز باد فرزندت • هر سو کفایت چشم سواد فرزندت • که ز دو جهان است کن
 مژگانت • صحر او را از خانه چو دیوار نماند • مهند ز اسباب ستم بر دل زور و شرم
 تا ما قرین با شرم درت نشو در شین • آهنگ که از دگر راه است بندیش • ایچو اچ
 الم بکش می روی از غریب • زان به شرم است شو که غر و بار نماند • تا چند کشتی
 زحمت تو در دنیا • تائی روی از غریب یافت عقی • ختم همسر لوح کن از غریب ز دنیا
 فرصت شرم نوست چرام و زجر فردا • هر که تو نماند هم کجا نماند • فرزندت در شام
 بسته پای تو دالت • هر چند تصور کنی افشاندن بال است • اندیشه آرام درین
 مجال است • در عالم نیز بی افامت چه خیالت • ایچو چو صد امور است کس نماند
 این عشق است مقام دژنی نیست • هر طو ز راه و زرموسی خبری نیست • فردا
 تو در طو بهر نار نماند • نقد بقین و است بغا ز کسکفت • کجیک از انباشت
 بشویش محرف • هر نقش که دل و ازین صغیر بچکفت • این قصه هر طو نشود او
 نماند • تو کل خود محرم ادبار شگفتن • لب لب تو خود اسوده شو از محبت نبیون • تو سر
 چه قوی هر چین بسته بر آهن • با بیعت با چو دین کوی چو کشتن پروا کندند چه
 چو شین • منصوبه کمانده ست سردار نماند • ای که در خیالت همسر ساخته
 خرم • هر قسم جنون خیزت خوشتر است بند سکن • برانش با عبت دگر زده
 دهن • باید همه را چو دوزین کوچ کز شین • مستدار که در میگرد • بویستار
 مستجاب است شیب بسته بردار و از است • هر جا است حقیقت طرفی که جای

درازت

کوه

تو آه کس مست سگ هم درازت • اندر او نماند که بار نماند • کوه با زجر دلوار
 نماند • اما سار زلف و اسطر شو رجمان است • تا وضع جدا بسته الفت غاب است
 جمعیت و لها الم بال فشا است • فی ریش بر کند که او از عیانت از سبب چه چه است
 ز نماند • تا رنگ بنای نیار و دره نفسی • تا از گل از جام بخندیده مستی • معقت است
 ز سر نفست بندستی • کار و کرفت نبود هم رسوون • مستی • در عالم بیکار که بکار نماند
 با حسن تعلق نشو و بسته بردار • مشکلی که دماغ تو به نشو بگو کند باز • ما هم اینجایم
 در افراز • دگر بچایم شد منت بردار • مرغی که بدام قفسی که نماند • ای در نظرت
 صورت انبثا بقین شاق • انچه هموسر بچرت است اسب مشفاق • معصوم بر اون کار تو
 عالم اطلاق • غافل از منظر کفایت فاق • این نیست بنا که بکار نماند • ای رنگ به
 کل سبب سلامت • ای سگ بی مایه کجاست • نقدیکه تو باری است و وقت نماند
 ظرفت دل زلف سردار سلامت • در با هر از تو هر شومو از نماند • فردا دیده غبار
 بنظر بال فشا یافت • هر که بنام زده آن جلوه امان یافت • حیرت همه سو قافل نماند
 روان یافت • در قلم تحقیق مجال است توان یافت • موجود بان شومی رفتار نماند
 آدم زده ناز تو مصروف نیازت • فساد به سبب ما و سر عشق و رازت • بگذر
 حدیثی که بنکر ارماند • شوق درین عسده برتگ بر فشان • سوزیت درین
 آنچه کنی طوفان • در دهم جا که در جنون کردن امان • بدیل به شاکه و بویست
 امان • ما و کل رنگیکه بکار نماند • کل کردن رموز غیب و شهادت موقوف
 حرکت دل است • که هر چه رنگه فضا این برده بچو سول است • و باطل بیان حرکت

از سبب محراب ز نماند

قفسش
معنوع

Copyrighted material